



پیغام عشق

قسمت سیصد و چهل و ششم





با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

برنامه‌ی ۸۵۵، غزل ۱۸۶۳

در قالب یک مناجات

به نام خداوند عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

ای سنجق نصرالله وی مشعله یاسین

یا رب چه سبک روحی بر چشم و سرم بنشین

سنجق: پرچم

سنجق نصرالله: پرچم کمک و پیروزی خداوند

ای مشعله‌ی یاسین و ای انسانیت و ای خدای مهربانم، از زمانی که مرکز را عدم و فضاگشا و در این راه خود را متعهد ساخته‌ام کمک تو را از طریق فضای گشوده‌شده، لحظه به لحظه دریافت می‌کنم و این مشعله‌ی یاسین و پرچم حضورم را همواره بالا نگه می‌دارم. قبلاً در فضای تاریک ذهن از همانیدگی‌هایم کمک می‌خواستم و یاری و کمک تو را رد می‌کردم، حال هرچه فضای درونم را بیشتر باز می‌کنم مشعل انسانیت و چراغ هدایت یاسینت، روزبه‌روز در من روشن‌تر می‌شود و مرا به تو زنده می‌گرداند و چه قدر با این مرکز عدم و فضاگشایی، روح و روانم سبک شده است و همچنین این مرکز عدم تو چشم و عقل من گردیده که از طریق عقل و چشم تو، هم می‌توانم ببینم و هم می‌توانم عمل کنم.

«اشاره دارد به: سوره‌ی نصر، آیات ۱-۳»

سوره‌ی نصر، آیه‌ی ۱:



چون یاری خدا و پیروزی فراز آید یعنی یاری خداوند و پیروزی با هم است؛ خداوند به ما کمک می کند و ما با فضاگشایی نسبت به من ذهنی مان پیروز می شویم و مرکز عدم، پیروزی ماست.

سوره ی نصر، آیه ی ۲:

و مردم را بینی که فوج فوج به دین خدا در آیند؛ یعنی دین خداوند همین مرکز عدم است وقتی که فضای درونمان را باز می کنیم و مرکزمان را عدم می سازیم، همه به همدیگر کمک می کنیم و به دین خداوند نزدیک می شویم.

سوره ی نصر، آیه ی ۳:

پس به ستایش پروردگارت تسبیح گوی و از او آمرزش بخواه که او توبه پذیر است؛ پس همانیدگی هایمان را با مرکز عدم به حاشیه می رانیم و آن ها را پرستش نمی کنیم و برحسب آن ها نمی بینیم و به ستایش خدای واقعی می پردازیم و به محض این که مرکزمان را عدم می سازیم خداوند ما را به سوی خود جذب خواهد کرد و از گذشته و اعمال و رفتاری که در گذشته انجام داده ایم، نمی پرسد و کاری به خطاها و اشتباهاتمان ندارد چرا که او توبه پذیر است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

ای تاج هنرمندی معراج خردمندی

تعریف چه می باید چون جمله تویی تعیین

ای مشعلی یاسین و ای انسانیت و ای خدای مهربانم، تو تاج و اوج فضیلت و دانایی هستی و تمامی کائنات به تو زنده هستند و وقتی که من به تو زنده بشوم، چون امتداد تو هستم از این تاج و فضیلت و دانایی تو بهره مند می شوم؛ حال چرا باید در فضای خشکیده ی من ذهنی به تعریف تو مشغول باشم؟

تو به این تمجیدات من نیازمند نمی باشی و من با فضاگشایی و مرکز عدم باید به تو تبدیل و زنده گردم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳



هر ذره که می‌جنبد هر برگ که می‌خند

بی‌کام و زبان‌گفتی در گوش فلک بنشین

خنیدن یعنی: خمیدن و خم شدن

ای مشعلی یاسین و ای انسانیت و ای خدای مهربانم، تو در ذره ذرات کائنات عالم هستی، زندگی می‌کنی و همه‌ی ما مخلوقات، به تو زنده هستیم و حیات و زندگی‌مان را از نیرو و خرد و دانایی و آگاهی تو دریافت می‌نماییم و وقتی که من به طبیعت تو نگاه می‌کنم و چهار فصل تو را می‌بینم که هر برگ از درختان سرسبز تو خود را در برابر قانون قضا و قدر و کن‌فکانت رها ساخته‌اند که تا بتوانند در معرض باد ایزدی‌ات رقصان باشند و بله‌گویان و همه‌ی این‌ها با زبان بی‌زبانی می‌خواهند به من بفهمانند که ای انسان تو اشرف مخلوقات هستی و از همه‌ی ما برتر و ما همگان منتظر که از طریق تو انرژی دریافت کنیم و تو ما را به خدائیت‌مان زنده‌گردانی پس چرا اراده‌ی آزادت را به دست همانیدگی‌ها سپرده‌ای و به حرف من ذهنی‌ات گوش می‌دهی؟ فضای درونت را باز کن و به ندای آسمانی خدائیت درونت گوش فرا بده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

جان همه‌ای جانا ای دولت مولانا

جان را برهانیدی از ناز فلان الدین

ای مشعلی یاسین و ای انسانیت و ای خدای مهربانم، برکات عشق و خرد ایزدی‌ات در درونم جاری‌ست که من می‌توانم فضای درونم را بی‌نهایت باز کنم و با تو یکی‌گردم چرا که تو جان جانان تمامی کائنات عالم هستی و همه‌ی ما به تو زنده و من با این فضای گشوده‌شده می‌توانم پرچم کمک و یاری تو را دریافت کنم و پیروزی من در برابر من ذهنی حتمی می‌باشد و تو ای خدای مهربانم، مرا از این ناز و اداهای انسان‌هایی که در من ذهنی خودشان را استاد و دانشمند می‌دانند آزاد و رها ساختی؛ چرا که من منت انسان‌هایی که می‌خواهند با من ذهنی‌شان به من کمک کنند را نمی‌کشم برای این که از درون به



تو زنده شده‌ام و تو هر لحظه با دم ایزدی‌ات مرا هدایت می‌کنی و من دیگر قدرت و عقل و هدایت خود را از قضاوت‌ها و مقاومت‌هایم دریافت نمی‌کنم و آن‌ها به من حس امنیت نخواهند داد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

از نفخ تو می‌روید پر ملاً الاعلی

وز شرق تو می‌تفسد پشت فلک عنین

عنین: مرد ناتوان در امور جنسی

تفسیدن: گرم شدن، داغ شدن

ای مشعل‌ی یاسین و ای انسانیت و ای خدای مهربانم، وقتی که من فضای درونم را باز می‌کنم تو در درونم می‌دمی و از این دمش تو که نیروی زنده‌کننده است من پر پرواز پیدا می‌کنم که می‌توانم از روی همانیدگی‌هایم پرواز کنم و خودم را به سوی فضای یکتای تو برسانم؛ چرا که فکر و عملم در این فلک من‌ذهنی، هیچ ثمر و نتیجه‌ای در بر ندارد و عنین و عقیم است؛ اما از تابش و دم ایزدی توست که چهار بدم بارور می‌شود و افکارم خلاق و درکارهایم ذوق آفرینندگی به چشم می‌خورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

از عشق جهان سوزت و ز شوق جگر دوزت

بی‌هیچ دعاگویی عالم شده پرآمین

ای مشعل‌ی یاسین و ای انسانیت و ای خدای مهربانم، به محض این که مرکز را عدم می‌سازم و با عشق تو یکی می‌گردم، می‌توانم این عشق را در انسان‌های دیگر شناسایی کنم و به آن‌ها نه از طریق نیازهایم بلکه از طریق نیروی وحدت‌بخش زندگی دوخته شوم و با عشق درونی تو همانیدگی‌هایم را می‌سوزانم و دیگر محتاج به هیچ دعای من‌ذهنی نیستم و لزومی



ندارد که در من ذهنی‌ام دعایی بکنم و چیزی از تو بخواهم؛ چرا که این خود، دخالت ناروا و ناشایست در کار قضاوقدر و کُن فکان توست. کار من فقط فضاگشایی و مرکز عدم است که من ذهنی‌ام را خاموش نگه‌دارم و چیزی نخواهم؛ آن موقع است که دعایم با فضای گشوده‌شده مستجاب می‌گردد و آمین گفته می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

ناگاه سحرگاهی بی‌رخنه و بی‌راهی

آورد طیب جان یک خمره پُر افسنتین

افسنتین یعنی: نوعی گیاهی خود روست که از شیرهی آن برای معالجه‌ی چشم استفاده می‌کنند.

ای مشعلهی یاسین و ای انسانیت و ای طیب شفادهنده‌ی دردهای من، من هر لحظه و هر ساعت که روی خودم کار و فضای درونم را باز نگه می‌دارم، امید دارم که تو در سحرگاه پیروزی، با خُم شراب عشق الهی خود، در چهار بُعدم جاری می‌شوی و مرا به خودت زنده می‌سازی و باوجود این‌که در شب تاریک ذهن و در این جسم خاکی زندگی می‌کنم، دید هشیاری جسمی مرا به دید هشیاری ایزدی‌ات عوض می‌کنی و چشم بیمار همانیده‌ی مرا که برحسب آن‌ها جهان را می‌نگریستم شفا می‌بخشی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

تا این تن بیمارم وین کشته دل زارم

زنده شد و چابک شد برداشت سر از بالین

ای مشعلهی یاسین و ای انسانیت و ای زنده‌کننده‌ی مردگان، من در خواب همانیدگی‌های خود فرورفته بودم و همواره از زندگی ناله و شکایت داشتم و چون این سبک غلط همانیدگی‌ها دید من شده بود، برحسب آن‌ها جهان مادی را پر از درد و رنج می‌دیدم و خودم را مریض و رنجور ساخته بودم تا این‌که با مرکز عدم و فضای گشوده‌شده‌ی تو، شراب ناب عشق



الهی و برکات ایزدی‌ات را دریافت نمودم و تیز و تند و چابک و چالاک، سر از بالین و بستر بیماری من ذهنی و همانیدگی‌ها و افسانه‌سازی‌هایم برداشتم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

گفتش که ملیحی تو مانا که مسیحی تو

شاد آمدی ای سلطان ای چاره هر مسکین

ای مشعل‌ی یاسین و ای انسانیت و ای ملیح بانمک، تو چاره‌ساز هر بینوا در من ذهنی هستی و مرا که در من ذهنی‌ام مُرده‌ای بیش نبودم با دم زنده‌کننده‌ی مسیحی‌ات جان دوباره‌ای بخشیدی و من هرچه فضای درونم را باز می‌کنم و بیشتر به تو زنده می‌شوم زیباتر و بانمک‌تر می‌شوم.

ای عزیزتر از جانم خوش آمدی و مرا خوشحال نمودی فراموشم مکن و بیشتر به سراغم بیا، من می‌خواهم بیشتر به تو زنده گردم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

پیغامبر بیماران نافع‌تری از باران

در خمره چه داری گفت: داروی دل غمگین

ای مشعل‌ی یاسین و ای انسانیت و ای پیغامبر دل بیماران و خسته‌دلان، اکنون آموختم که دیگر نمی‌توانم در من ذهنی‌ام باقی بمانم و این داروهای جهان بیرون و تأیید و توجه و دانش کتاب‌های ذهنی، دل غمگین و بیمارِ پر از دردهای همانیدگی‌هایم را درمان نمی‌بخشد. تو پیغام‌آور ندای درونی من هستی که همواره ندا می‌دهی که فضای درونت را باز کن و مرکزت را عدم نگه‌دار تا داروی شفابخش مرا دریافت نمایی چرا که من از باران هم سودمندتر هستم. باران گیاهان را



آب می دهد و سرسبز می سازد ولی من تو را و سایر بیماران من ذهنی را درمان می کنم تا بهتر بتوانی پرچم یاری و کمک مرا بالا نگه داری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

حرز دل یعقوبم سرچشمه ایوبم

هم چُستم و هم خوبم، هم خسرو و هم شیرین

حرز: دعایی که بر بازو ببندند

ای مشعلی یاسین و ای انسانیت و ای خدای مهربانم، اکنون آموختم که من یعقوبی هستم که از خدایت و یوسفیت خود جدا شده‌ام و این دعا همواره بر زبانم جاری ست که خدایا، مرا به یوسفیت درونم زنده گردان و من ایوبی هستم که در این مسیر باید صبر و بردباری را پیشه‌ی راهم سازم و به سوی تو حرکت کنم و در دریای فضای یکتایی تو این دل‌مردگی‌ها و افسردگی‌ها و غم و ناراحتی‌هایم را شست‌وشو دهم و با مرکز عدم، خود را زیباین می‌سازم و با این فضای گشوده‌شده هم درونم که همان لامکان است شیرین می‌شود و هم دنیای بیرونم که همان مکان و جسمم است خسرو و عالی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

گفتم که چنان دریا در خمره کجا گنجد؟

گفتا که چه دانی تو این شیوه و این آیین

ای مشعلی یاسین و ای انسانیت و ای خدای مهربانم، اکنون آموختم که از طریق همانیدگی‌ها فکر نکنم که چگونه ممکن است این فضای یکتایی و این دریای لایتناهی تو در این ذهن کوچک من بگنجد؛ چرا که فضای ذهن مرا در محدودیت خودش زندانی می‌کند و نمی‌تواند درک کند که این شیوه و آیین و نحوه‌ی زنده شدن به تو چگونه صورت می‌گیرد، در این



مورد اصلاً سؤال نکنم و فقط فضای درونم را بی‌نهایت باز نگه دارم و اجازه بدهم که همین فضای گشوده‌شده خودش جوابم را بدهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

کی داند چون آخر استادی بی چون را

گنجانند در سجین او عالم علیین

سجین: جایی در جهنم

عالم علیین: عالم بالا، بهشت برین

ای مشعل‌ی یاسین و ای انسانیت و ای خدای مهربانم، اکنون آموختم که فضای ذهن، فضای چون‌وچرایی است و فکر کردن با ذهن همانیده، چون و چرایی را به‌وجود می‌آورد و ذهن همواره با علت و معلول کار می‌کند و سؤالاتی از این قبیل می‌پرسد که چگونه ممکن است که انسان از این زندان تن و محدودیت ذهن بتواند خارج شود و به بی‌نهایت خداوند زنده گردد؟ این خود کار استادی جهان بی‌چون است که با قانون قضا و قدر و کن‌فکان خود می‌تواند تشخیص دهد که چه کاری برایم خوب و سودمند است ولی ذهن بیمار و پر درد من ذهنی نمی‌تواند آن را تشخیص بدهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

یوسف به بُن چاهی بر هفت فلک ناظر

وندر شکم ماهی یونس زبر پروین

ای مشعل‌ی یاسین و ای انسانیت و ای خدای مهربانم اکنون آموختم که من هم می‌توانم مانند یوسف در بُن چاه ذهن زندانی باشم ولی با تسلیم و فضاگشایی و مرکز عدم به‌صورت حضور ناظر، هفت فلک و تمامی کائنات را ببینم و مانند یونس که رمز آزادی است، در شکم ماهی زندگی می‌کرد می‌توانست پروین و تمام موجودات را به تماشا بنشیند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

گر فوقی و گر پستی، هستی طلب و مستی

نی بر زبرین وقفست این بخت، نه بر زیرین

ای مشعلهی یاسین و ای انسانیت و ای خدای مهربانم، اکنون آموختم که ذهناً خود را بالا و پایین تصور نکنم که براساس این تصورات غلط است که علت و معلول ایجاد می‌شود که من باید حتماً کوچک و یا پست شوم که تا بتوانم به زندگی برسیم و یا بزرگ و فوق و شاه‌گردم که به خداوند زنده‌گردم و یا برحسب همانیدگی‌هایم، انسان عالی‌مقامی هستیم که می‌توانیم سرشار از زندگی باشیم؛ درحالی‌که برای خداوند و زندگی فقط کافی‌ست که فضای درونم را بی‌نهایت باز کنم و مستی و عشق الهی او را بطلبم و از جنس او‌گردم تا بتوانم به زندگی زنده‌گردم و تسلیم امر او باشم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

خامش که نمی‌گنجد این حصه در این قصه

رو چشم به بالا کن روی چو مهش می‌بین

حصه: قسمت و بخش

ای مشعلهی یاسین و ای انسانیت و ای خدای مهربانم، اکنون آموختم که به‌اندازه‌ی کافی در ذهن از تو سخن گفتم، حال باید ذهنم را خاموش کنم؛ برای این‌که بی‌نهایت تو در این قصه نمی‌گنجد و چه‌قدر می‌توانم در ذهنم حرف بزنم چرا که تو در توصیف نمی‌آیی و باید به بالا نگاه کنم و رخ زیبای ماه‌گونه‌ی تو را ببینم چرا که اگر به پایین نگاه کنم عکس ماه را در آب خواهیم دید.

و در پایان؛ وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷



ای زغم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

پرانرژی و سالم بمانید. خیلی ممنونم، خدانگهدار شما

زهرا سلامتی از زاهدان



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار

برنامه‌ی ۸۵۵، غزل ۱۸۶۳

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

ای سنجق نصرالله وی مشعله یاسین

یارب چه سبک روحی بر چشم و سرم بنشین

ای مرکز باز شده‌ی درون انسان که همان پرچم یاری زندگی هستی و تمام صفات نیک و گوهر وجود انسان را هویدا

می‌کنی؛ چه قدر برعکس روح جسمی که مملو از همانیدگی‌هاست و سنگین می‌باشد، سبکی و سبکبال!

پس زین پس با چشم‌های تو می‌بینم و عقل، قدرت، هدایت و حس امنیت را از تو دریافت می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

ای تاج هنرمندی، معراج خردمندی

تعریف چه می‌باید چون جمله تویی تعیین

خداوندا، هرآن کس که درونش را از غیر تهی کرد و به دریای بی‌نهایت و ابدیت تو متصل گشت را، تاج گرمنا بر سر

گذاشتی، از خرد الهی خویش، در آسمان درونش جاری کردی، دهانش را از تعاریف ذهن بستنی و او را به وحدانیت خود

متصل گرداندی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

هر ذره که می‌جنبد هر برگ که می‌خندد

بی‌کام و زبان‌گفتی در گوش فلک بنشین



تمام باشندگان عالم، هر کدام به زبان خود، پیام زندگی را به گوش انسان می‌رسانند که بس کن! مدت اقامت در ذهن بسیار طولانی شده، زبان ذهن را خاموش کن، به دریای عدم وصل شو، به عشق خداوند زنده شو و از ارتعاش این عشق ما را نیز بهره‌مند گردان!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

جان همه ای جانا! ای دولت مولانا

جان را برهائیدی از ناز فلان الدین

ای خداوند، ای جان‌دهنده‌ی تمام جان‌ها، ای که همه فراوانی، برکت و رحمت هستی، جان تمام انسان‌های مرده در خواب ذهن را که تصمیم به گشودن فضا کردند را زنده کردی و از مرده‌ی ذهن، زنده را بیرون کشیدی و جان بخشیدی و این‌گونه آن‌ها را از تمام آن‌چه ذهنشان مهم می‌پنداشت و گدای آن‌ها بودند نجات دادی و آزاد کردی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

از نفخ تو می‌روید پر ملاً الاعلی

وز شرق تو می‌تفسد پشت فلک عین

از دم زنده‌کننده‌ی تو ای خداوند جان‌ها، پر خود را از همانیدگی‌ها می‌شود کند و به آسمان یکتایی تو پرواز کرد؛ با تابش نور گرم حضور تو، پشت عقیم و نابارور ذهن، راست و بارور می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

از عشق جهان سوزت وز شوق جگر دوزت

بی‌هیچ دعاگویی عالم شده پر آمین



خداوندا عشق به تو، تمام همانیدگی‌ها را می‌سوزاند و دید وحدت، می‌بخشد و از کثرت جهان فرم رها می‌کند. مرکز پر شده از یاد تو، همان آواز بلی در هر لحظه، اجابت محض است بی‌هیچ تقلایی!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

ناگاه سحرگاهی بی‌رخنه و بیراهی

آورد طبیب جان یک خمره پُر افسنتین

دم قضا و کن‌فکان خداوند، ناگهان و به‌یک‌باره، بدون آن‌که ذهن بتواند راه ورودش را بداند، بر جان انسان ریخت و نوع هشیاری‌اش را عوض کرد و در نتیجه‌ی این تبدیل، چشمان دردمندش شفا یافت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

تا این تن بیمارم وین کشته دل زارم

زنده شد و چابک شد برداشت سر از بالین

انسان به خواب رفته در ذهن که چون مرده‌ای بیش نبود، با نوشیدن شراب الهی و تجدید پیمان الست تو، جانی دوباره یافت و به تکاپوی زنده‌ی زندگی تو وصل شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

گفتم که ملیحی تو مانا که مسیحی تو

شاد آمدی ای سلطان ای چاره هر مسکین

انسان زنده شده به خداوند، نگاهی دوباره به خود می‌اندازد، از این همه شیرینی و دلنشینی و قدرت زنده‌کننده‌ی زندگی، به وجد می‌آید و طعم واقعی زیستن را تجربه می‌کند. قدر گنج‌حضور که به آن دست یافته را می‌داند و یقین دارد که



دوای تمام دردها، همین جاست و می‌خواهد تا تماماً به زندگی تبدیل شود چرا که به یاد آورده که تعین و عینیت او در روز الست، زندگی بوده پس می‌خواهد تماماً او شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

پیغامبر بیماران، نافع تری از باران

در خمره چه داری گفت داروی دل غمگین

انسان به خواب رفته در ذهن که گرفتار درد و رنج بی‌پایان ذهن شده بود، ناگهان از خواب با گشودن فضا، بر می‌خیزد. جسم بیمار هم‌هویت‌شده با چیزها را در زیر باران بی‌نهایت و ابدیت زندگی می‌گیرد و این باران تمام ناپاکی‌ها و هر آن چه ذهن آن را نوشته بود می‌شوید و حاصل این شست و شو؛ شادی، برکت رحمت و فراوانی زندگی‌ست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

حرز دل یعقوبم سرچشمه ایوبم

هم چستم و هم خوبم هم خسرو و هم شیرین

یعقوب، چون ما انسان‌ها، سال‌ها در فراق یوسف حضور خود گریست. حرز و نگاهبان او، همان فضای گشوده‌شده یا عدم بود. ایوب نیز، جسم بیمار خود را با صبر در آب هشیاری شست و شفا یافت.

پس هر آن کس که فضاگشایی و صبر کند، به زندگی وصل شود، سرزنده و چالاک می‌شود، بهبود می‌یابد، پادشاهی می‌کند و هر چهار بعد او، از برکات زندگی سیراب می‌گردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

گفتم که: چنان دریا در خمره کجا گنجد؟

گفتا که: چه دانی تو این شیوه و این آیین؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

کی داند چون آخر استادی بی چون را

گنجانند در سجّین او عالمِ علیّین

وقتی انسان با فضاگشایی به بی‌نهایت و ابدیت خداوند وصل شد، این کار از نظر ذهن که همه چیز را در مکان و زمان می‌گنجانند، قابل فهم نیست. چون بی‌زمانی و بی‌مکانی فقط با اتصال به فضای یکتایی درک می‌شود و زبان ذهن، قاصر و ناتوان از دریافت و توصیف آن. کار بی‌چون قضا و کن‌فکان زندگی، در زندان ذهن که با قوانین علت و معلول قابل فهم است، دانسته نمی‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

یوسف به بُن چاهی بر هفت فلک ناظر

و ندر شکم ماهی یونس ز بر پروین

انسان اسیر در چاه تنگ و تاریک ذهن و گرفتار در شکم دردها و رنج‌ها، به شرط تسلیم و فضاگشایی و صبر، می‌تواند ناظر خود باشد و این کار را نمی‌توان با محاسبات ذهن درک کرد و کیفیتی برایش قائل شد چرا که ذهن با کمیت سروکار دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

گر فوقی و گر پستی، هستی طلب و مستی

نی بر زبرین و قفست این بخت، نه بر زیرین

انسان در هر حالی که باشد بدون اندازه‌گیری و قضاوت ذهن، باید به سمت مرکز عدم حرکت کند و در کار باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳



خامش که نمی‌گنجد این حصه درین قصه

رو چشم به بالا کن، روی چو مهش می‌بین

ساکت شو! از فضای شلوغ ذهن بیرون بیا و خدا و زندگی را در قالب‌های ذهن جست‌وجو نکن! فضا را باز کن تا چشمانت
ماه حضور زندگی را ببیند ان شاءالله.

والسلام

با احترام: سرور از شیراز



به نام خدا

سلام من به هر گنج حضوری
بود در هر مکان خود دارد نوری

سلام استاد ما گنج حضوران
سلامت باشی و دل شاد و خندان

چراغی بهر ما کردی تو روشن
درین لحظه درین آن و درین دم

شکر حق قرآن را بشناختیم
لحظه و تسلیم را دریافتیم

هست قرآن، شرح اندر سینه‌ها
آن قرآن، بودن این لحظه‌ها

گر قرائت می‌کنی این آن را
کرده‌ای پیدا تو روز از شام را

خوش به حالت پس بجستی راه را
بعد از این هرگز نمی‌افتی به چاه



بعد از این پس قدرِ آنت را بدان
تا همیشه شاد گردی شادمان

تو به قرآن «رُشِدِ مِنَ الْغَىِّ» را بخوان
تا نگویی که نه‌ای آگاه از آن

نیست لازم تا که آزاریم کسی
یا دهیم بر خود، غم دنیا بسی

هرچه دانی خود همین است و تمام
زندگی کن کم پیرس از این و آن

«لا يُكَلِّفُ نَفْسًا» را نشنیده‌ای؟
پس چرا از ترس به خود لرزیده‌ای؟

هرچه خواهی هست در دور و برت
خود نمی‌بینی چه آمد بر سرت

گر نمی‌بینی، خودت، اطراف بین
ظالمین را بین که خوردن بر زمین



شکر حق را گو و دائم شاد باش
لحظه‌ای در زندگی غمگین مباش

دیده‌ات را گر کند بینا خدا
نیست دیگر بر تو ظلمت‌ها روا

أسلم الشیطان، آن جا شد پدید
که یزیدی شد ز فضلش بایزید
معنی قرآن مساوی است با قرائت این لحظه، قرائت این آن، قرائت این دم

شعر: قباد، بروجرد



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com